

پنج دهه آموزش و پژوهش در گفت و گویا دکتر هادی عالم زاده استاد دانشگاه تهران

عکاس : حمید رضا همتی

اشاره

درخواست ما را با ایشان مطرح کرد و اعلام داشت، آقای دکتر عالم زاده گفت و گوی کتبی را به گفت و گوی شفاهی ترجیح می دهد. بنده که چندان موافق این شیوه نبودم، به دنبال راهی برای راضی کردن ایشان به گفت و گوی حضوری می گشتم. چندی بعد، آقای دکتر حسین مفتخری موضوع را با ایشان مطرح کرد. استاد پذیرفت و متن گفت و گویی را که با وی انجام یافته بود در اختیار ما نهاد.

جوادیان

مدتی بود که در جلسه ی تحریریه موضوع گفت و گو با جناب استاد عالم زاده مطرح می شد. یک بار آقای دکتر فرهانی منفرد

● استاد! ضمن تشکر از این که دعوت ما را برای این گفت و گو پذیرفتید، خواهش می کنیم - بنا بر سنت - ابتدا قدری از روزگار کودکی خود صحبت کنید و خاطرات آن احوال.

○ طبق آنچه بر صفحه ی اول قرآن کهنه و وصله پینه شده ی خانوادگی، به خط پدر بزرگم، نوشته شده و شناسنامه ام نیز آن را تأیید می کند، این بنده ی ناچیز در پانزدهم دی ماه ۱۳۱۶ در محله ی حصار اراک پا به عرصه ی این دنیا، به تعبیر قرآن «دار الغرور»، نهادم که این روز مطابق بوده است با سوم ذی قعدة ی ۱۳۵۶ هجری قمری و پنجم ژانویه ی ۱۹۳۷ میلادی. از دوران کودکی و



خردسالی - تارفتن به دبستان - خاطرات بسیاری دارم که نه مجال طرح آن‌ها در مصاحبه هست و نه مقام آن‌ها؛ خاصه آن‌که اغلب آن‌ها از احوالات شخصی و خانوادگی است و دیگران را کمتر به کار آید یا هرگز به کار نیاید. تنها به یک مورد که ممکن است به کار آید، کوتاه و مختصر اشاره می‌کنم:

تقریباً دو ساله بودم که هیتلر در اول سپتامبر ۱۹۳۹ با حمله به لهستان، جنگ جهانی دوم را آغاز کرد. آثار و جشن‌های این جنگ دامن ایران بی‌طرف را هم گرفت. آن‌چه از سن چهار پنج سالگی، یعنی سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ شمسی، به یاد دارم، شلوغی نانوايي‌ها و برخورد های مردم گرسنه برای دست یابی به نان جلوی نانوايي‌ها بود؛ رویدادها و مناظری که پس از سال‌های طولانی در ذهن من هم چنان زنده و پایدار بر جای مانده‌اند.

● چه شد که نام خانوادگی شما را «عالم زاده» انتخاب کرده‌اند؟ اجدادتان از علما بوده‌اند؟

○ ما از طرف پدر با مرحوم آیت الله العظمی آقا ضیاءالدین عراقی مربوط می‌شدیم و به احتمال قوی، نام فامیلی عالم زاده را هم به این جهت گرفته بودند. پدر بزرگ من - حسین عالم زاده - در روی روحانیت بود، ولیکن طریقه‌ی ارتباطی و معیشت او هرگز از راه‌های معمول روحانیان نبود. ایشان در حدود سال‌های قبل از ۱۳۲۰ - زمان رضاشاه - مدتی کاروان‌سرای داشت که در واقع منزل کاروانیان و تاجران مسافر از شهرهای گوناگون بود که بار و سنه‌شان را به آن جا می‌آوردند و می‌فروختند. اما بعدها به دلایلی دچار ورشکستگی شد. پادام هست که مدتی هم سرپرستی یکی از مغازه‌های همان جا را داشت که بعدها آن را هم از دست داد. پدرم درس‌های خوروی را خوانده بود و خود را «عالم فقه» می‌دانست - و با همین تعبیر، این عنوان را بر مهر خود حک کرده بود - و به خاطر همان دروس و امتحاناتی که داده بود، موفق به کسب جواز دفترخانه‌ی ثبت اسناد از وزارت دادگستری یا عدلیه‌ی آن روزگار شد و دو سال در اراک دفترخانه‌ای داشت. به رغم این که ایشان درس‌های خوروی را خوانده بود، لباس روحانیان را نداشت. با آمدن به تهران، مدتی در دفترخانه‌ای به عنوان دفتر یار یا نماینده‌ی ثبت اسناد کار کرد، ولی بعدتر بازار براساس همان اطلاعات حقوقی و سوابقی که در ثبت اسناد داشت، با اخذ درجه‌ی وکالت (اجازه‌ی وکالت دادگستری)، وکیل پایه‌ی ۱ دادگستری شد.

● پدر بزرگ یا پدر شما، با توجه به اوضاع و احوال پر برخورد آن دوره، قاعدتاً فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی هم داشته‌اند. این طور نیست؟

○ از مواضع و یا احتمالاً سوابق سیاسی پدر بزرگم چیزی به یاد ندارم، ولی چنان که به خاطر دارم، پدرم خصوصاً به دلیل شغلی که داشت و از زمانی که به عنوان وکیل دادگستری پروانه‌ی وکالت گرفته بود، بی‌ارتباط با مسائل سیاسی نبود. حتی امتیاز یک روزنامه را داشت به

نام «نقش ایرانی». چند شماره‌ای هم از آن روزنامه منتشر شد، ولی الان آن روزنامه را در اختیار ندارم تا بتوانم به خط و جهت سیاسی ایشان اشاره کنم.

● بعدها تحصیلات خود را در تهران شروع کردید و در همین جا هم دکتر گرفتید...

○ چنان که پیش از این عرض کردم، تحصیلات من در اراک آغاز شد. پس از پایان کلاس دوم ابتدایی به تهران آمدم. آری، از کلاس سوم ابتدایی در تهران بودم. کلاس سوم و چهارم را در دبستان همایون، و پنجم و ششم را در دبستان روزبه؛ هر دو در اوایل خیابان بیروزی امروز و در شان تپه‌ی آن روزه رویه روی کارخانه‌ی مسلسل‌سازی، دبستان را در تهران به پایان بردم و به دبیرستان ناصر خسرو وارد شدم که در خیابان عین الدوله یا ایران فعلی، کوچه‌ی روحی واقع بود. این محله، از محله‌های قدیمی تهران است و این کوچه‌ی روحی و داستان‌های آن، هنوز برای من خاطره‌انگیزند. این دبیرستان از دبیرستان‌های نسبتاً خوب تهران بود. بعضی از دبیرانش حتی در آن روزها از شخصیت‌های علمی - ادبی ایران به حساب می‌آفتند؛ از جمله دکتر عبدالحسین زرین کوب که مدرس ادبیات فارسی این مدرسه بود. من تا کلاس سوم متوسطه در آن دبیرستان بودم.

دوره‌ی دبیرستان ماه آن زمان، مقارن بود با دوره‌ی حکومت دکتر محمد مصدق و برخوردها و نزاع‌های میان ملیون، توده‌ای‌ها، بان ایرانیست‌ها و... هر روز در مدرسه، مثل دانشگاه‌های امروز، به دلیل جو پاز سیاسی آن روزها، معمولاً نظاهرات کوچکی برپا می‌شد که گاه به برخورد گرده‌های چپ و راست منجر می‌شد. گاه بحث‌ها و درگیری‌هایی هم میان دانش‌آموزان و معلمان، مثلاً میان چپ‌ها و معلم فقه درمی‌گرفت. از آن دوره کارها و سوءاستفاده‌های سیاسی که برخی معلمان از دانش‌آموزان می‌کردند، خاطراتی به یاد دارم: معلم ورزشی داشتیم وابسته به جناح چپ - مرادم چپ آن دوره است، یعنی توده‌ای‌ها - که گاه بچه‌ها را برای ورزش به ورزشگاه شماره‌ی سه تربیت بدنی، واقع در خیابان ۱۷ شهریور فعلی می‌برد. اما گاهی اوقات هم به این بهانه که امکانات این جا کافی نیست، ما را به محلی به نام «خانه‌ی صلح» در خیابان فردوسی می‌برد که متعلق به حزب توده بود. در آن جا امکانات ورزشی نظیر میز پینگ پونگ، تور والیبال و... موجود بود و در کنارش هم جلسات سخنرانی برای جذب و جلب جوانان به مارکسیسم لنینیسم

● کمی وارد آموزش عالی شدید؟

○ پس از اتمام سال سوم دبیرستان به دلایلی - که شرح آن به درازا می‌انجامد - به دانش‌سرای مقدماتی تهران وارد شدم که با برگزاری آزمونی، از دانش‌آموزان دوره‌ی اول متوسطه (کسانی که سوم دبیرستان را تمام کرده بودند)، ثبت نام به عمل می‌آورد. کسانی را که موفق به

اخذ دیپلم از دانش سرای مقدماتی می شدند، به عنوان آموزگار در مدارس ابتدایی کشور استخدام می کردند. دانش سرای مقدماتی تهران شبانه روزی بود و هم به لحاظ مدیریت و نظم و ترتیب، و هم به لحاظ نوع غذا، خوابگاه‌ها و مراقبت‌های خاصی که داشت، از سطح مطلوبی برخوردار بود. ساختمان قدیمی دانش سرای مقدماتی (دانشگاه تربیت معلم فعلی، واقع در خیابان شهید مفتاح) که در زمان رضاشاه و به وسیله‌ی آلمان‌ها ساخته شده بود، به کتابخانه و آزمایشگاه‌های شیمی، فیزیک و علوم طبیعی، و هم چنین امکانات ورزشی پیشرفته و مفیدی مجهز بود.

از طرف دیگر، دانش سرا از وجود معلمان بسیار برجسته که یا هم‌زمان با تدریس در آن‌جا، در دانشگاه هم درس می دادند، یا یکی دو سال بعد استادان بنام دانشگاه شدند، بهره می برد، یکی از این برجستگان، استاد دکتر منوچهر ستوده بود که بعدها در همیس دانشکده‌ی الهیات به تدریس جغرافیای تاریخی پرداخت، و دیگری دکتر مصطفی مقربی که مدرس ادبیات فارسی بود. از محضر ایشان بهره‌ها بردیم. استادان ریاضی آن‌جا، آقایان دکتر حسن صفاری و دکتر ابوالقاسم قربانی بودند که دکتر ابوالقاسم قربانی اکنون در واقع یکی از مشهورترین مورخان تاریخ ریاضیات ایران و اسلام به شمار می آید. استادانی در این سطح در دانش سرا بسیار بودند و به این

ترتیب، از موقعیت آموزشی بسیار خوبی در آن‌جا برخوردار بودیم. بعد از اتمام دانش سرای مقدماتی، دیپلم پنجم علمی می دادند. چون ما در آن‌جا درس‌های مربوط به سه رشته‌ی ادبیات، طبیعیات و ریاضیات را با هم می خواندیم، به آن دیپلم علمی می گفتند. البته این مدرک، دیپلم ناقص دبیرستان به حساب می آمد؛ چون فقط تا سال پنجم دبیرستان را در بر می گرفت و برای اخذ دیپلم کامل متوسطه بایست در امتحانات نهائی دوره‌ی متوسطه شرکت می کردیم.

البته با این دیپلم می توانستیم، در یکی از سه رشته‌ی تحصیلات متوسطه - ادبیات و علوم انسانی، طبیعی و ریاضی - دیپلم کامل بگیریم. از طرف دیگر، کسی را که از این‌جا فارغ التحصیل می شد، چون دو سال به صورت شبانه روزی و با هزینه‌ی دولت تحصیل کرده بود، با گرفتن تعهد محضری ملزم می کردند که به مدت پنج سال در هر نقطه‌ی که وزارت آموزش و پرورش تعیین کند، به خدمت آموزگاری

بپردازد. از ۱۶ آبان ۱۳۳۵، بنده در حومه‌ی تهران در دارآباد شمیران (شاه‌آباد قبلی)، به کسوت معلمی درآمدم و شغل خود را به عنوان معلم کلاس اول ابتدایی آغاز کردم. مدتی در یک کلاس که ظاهراً قبلاً طویله‌خانه‌ی پیشین بود، اما سفیدش کرده بودند و در و پنجره‌ای هم برای آن تعبیه کرده بودند، تدریس کردم. پس از چندی، دز کلاس سوم ابتدایی همان دبستان مشغول شدم. در ضمن تدریس، خود را برای اتمام دوره‌ی ششم متوسطه آماده می کردم. با این که درس‌های

مربوط به علوم طبیعی من نظیر فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و... خیلی خوب بود و می توانستم مثلاً دیپلم ششم طبیعی (علوم تجربی امروز) بگیرم، در امتحان رشته‌ی ادبی شرکت کردم و موفق به اخذ دیپلم ادبی شدم و با این کار مسیر زندگی آینده‌ی من رقم خورد.

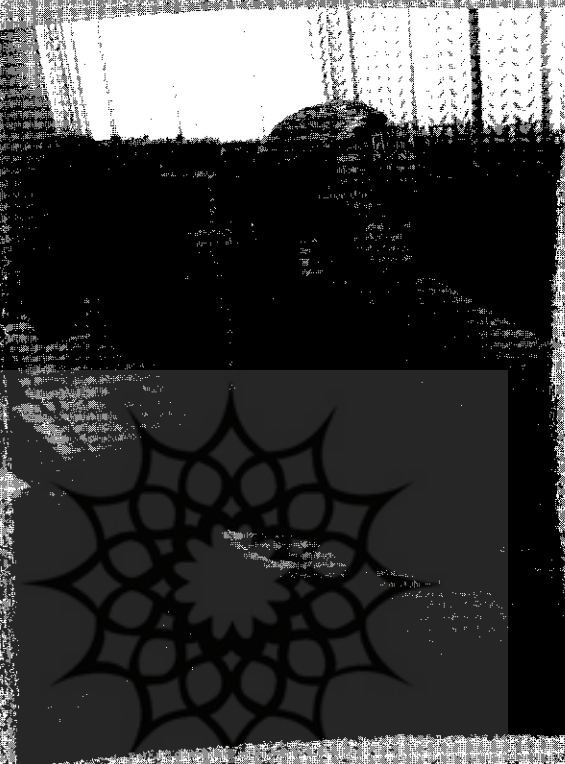
● چه طور شد که دانشکده‌ی الهیات و به عبارت دیگر، معقول و معقول را انتخاب کردید؟

○ پس از اخذ دیپلم ادبی در خردادماه ۱۳۳۶، همان سال در سه کنکور یا آزمون شرکت کردم، زیرا در آن سال‌ها آزمون سراسری وجود نداشت و هر دانشکده، خود رأساً آزمون برگزار می کرد.

من از میان رشته‌های علوم انسانی، در سه دانشکده‌ی حقوق (رشته‌ی قضایی)، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی (رشته‌ی

ادبیات فارسی) و در دانشکده‌ی الهیات (رشته‌ی فرهنگ و تمدن اسلامی) - که امروز تاریخ و تمدن ملل اسلامی نام دارد و تازه گشایش یافته بود - شرکت کردم و با این که تجربه‌ی دیپلم من چندان هم بالا نبود، در هر سه رشته قبول شدم. اما از آن‌جا که در آن ایام خیلی مذهبی و به قول سعدی «مولع زهد و پرهیز» بودم و فکر می کردم، دانشکده‌ی معقول و منقول آن زمان، مکان مناسبی برای تقویت مبانی اعتقادی و گسترش بیشتر اطلاعات دینی است، به رغم توصیه‌ی پدر و برادر بزرگم که مرا به نام‌نویسی در رشته‌ی قضایی دانشکده‌ی حقوق تشویق می کردند، در سال ۱۳۳۶ در این دانشکده ثبت‌نام کردم. خوشبختانه این دانشکده، استادان بسیار فاضل و برجسته‌ای داشت؛ هم استادان خوب درزی روحانیت و هم با کت و شلوار کراوات.

● از استادانان بگوئید. گویا شما شاگرد یکی از شکوفاترین دوره‌های



○ الحق که چنین بود. بیشتر استادان ما، دانشمندان برجسته‌ای بودند. اما از میان آن‌هایی که تأثیر بیشتری بر من گذاشتند و با لاف بیشتر توانستم استفاده کنم، باید مرحوم دکتر امیرحسین یزدگردی را نام ببرم که استاد ادبیات فارسی ما بود و می‌توانم بگویم، کمابیش به اندازه‌ی یک دانشجوی رشته‌ی ادبیات فارسی به ما مطلب آموخت. من دو سال پیاپی در دوره‌ی لیسانس (کارشناسی) دانشجویی او بودم. دوره‌های درسی، در آن سال‌ها ترمی نبود، بلکه سالانه بود. ایشان کلاس ادبیات فارسی را در همان سال ۱۳۳۶ که ما از دبیرستان به دانشگاه وارد شده بودیم، با تدریس متن «نفیة المصدور» زیدری نسوی آغاز کرد، که ظاهراً این متن اکنون متن درسی دانشجویان دوره‌ی دکترای رشته‌ی ادبیات فارسی است. نثر مشکافی است. از این کتاب، با چاپی قدیمی به تصحیح رضاقلی جان هدایت در دست بود؛ چاپی سنگی با خط نستعلیق که برخی جاهایش به زحمت خوانده می‌شد. افزون بر آن، به یاد دارم که ما را موظف کردند، «دستور پنج استاد»، «صناعات ادبی» استاد همایی و مقدمه‌ی یک چاپی «لغت‌نامه‌ی دهخدا» را مطالعه کنیم. عمر از این‌ها خودشان هم سر کلاس یک دوره‌ی عروض و فقه، بدیع و معانی و بیان می‌گفتند و آن متن را هم می‌خواندند و تشریح می‌کردند.

در واقع یک سال تمام، استاد با دقت تمام کلاس‌هایی را که غالباً دو ساعت بود و گاه تا دو و نیم یا سه ساعت طول می‌کشید، اداره کردند و یکسره می‌گفتند تا قدرت کلمن را از دست می‌دادند. ما هم گوش به دهان آن شادروان می‌نشستم، می‌شنیدیم و بهره‌ها می‌بردیم. سال‌ها بعد، هم مقدمه‌ی مرزبان‌نامه‌ی سعدالدین وراوینی، به علاوه‌ی باب پنجم این کتاب را که بهترین و مشکل‌ترین باب آن است، همچنین شرح ده غزل از حافظ و مضامین دیگری را نزد ایشان خواندیم. در واقع، آن‌هایی که درس این استاد را خواندند و یاد گرفتند، در حدی بودند که چیزی از دانشجویان ادبیات فارسی کم نداشتند.

اما ارتباط من با مرحوم دکتر یزدگردی به همین دوره‌ی تحصیل منحصر نشد و تا زمانی که ایشان فوت کردند، بنده در ارتباط بسیار نزدیک با ایشان بودم. بالاخره هم از سر لطفی که به من داشت، بنده و آقای مسعود کشفیا را به عنوان وصی خودش در وصیت‌نامه‌ی معرفی کرد (متن این وصیت‌نامه را به خط خود آن شادروان در شماره‌ی ۶۶ مقالات و بررسی‌ها می‌توانید ملاحظه کنید). حال اگر بخواهیم از یک یک استادان همین گونه بگویم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود! اما از باب یادی از آن استادان برجسته و درگذشته، تنها به ذکر نام برخی از آنان -رحمة الله علیهم- بسنده می‌کنم: دکتر علی‌اکبر فیاض و دکتر محمدابراهیم آیتی (استادان تاریخ اسلام)؛ سیدمحمد مشکوة (استاد تفسیر قرآن)، دکتر فخرالدین شادمان (استاد

تاریخ بهادهای آموزشی در اسلام)، دکتر میرجلال‌الدین حسینی آرموی «محدث» و حکمت‌آل‌آقا و دکتر حسین کریمان (استادان ادبیات عرب)، استاد محمدتقی دانش‌پژوه (استاد تاریخ فرهنگ ایران) دکتر عبدالحسین زرین‌کوب (استاد تاریخ عرفان و تصوف اسلامی)، دکتر منوچهر ستوده (استاد جغرافیای تاریخی اسلام) و حضرت استاد دکتر ابوالقاسم گرچی -آدام‌الله بقاء و افاضاته- (استاد صرف عربی) که شالوده‌ای استوار در عربی برای دانشجویان نهاد -خداوند او را خیر دهد-.

● مثل این که میان دوره‌ی کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکترای شما فاصله افتاده است؟

○ آری، همین‌طور است، ولی در این فاصله از تحصیل بازماندم. دروس دوره‌ی کارشناسی فرهنگ و تمدن اسلامی را در خردادماه ۱۳۳۹ به پایان بردم و از پایان‌نامه‌ی خود که در باب تاریخ و عقاید اسماعیلیه بود، در آذرماه همان سال دفاع کردم. در آن روزگار، دانشجویی دوره‌ی لیسانس، یعنی کارشناسی، مانند دانشجوی دوره‌ی کارشناسی ارشد امروز، بایست رساله‌ای تدوین و از آن دفاع می‌کرد. استاد راهنمای بنده شادروان دکتر ابراهیمی گلشن، معاون فاضل دانشکده بود و استادان مشاور، جناب آقای دکتر ابوالقاسم گرچی و جناب آقای دکتر امیرحسین آریان‌پور. البته در آن سال‌ها، فارغ‌التحصیل دوره‌ی کارشناسی می‌توانست در آزمون دکترا شرکت کند؛ یعنی هنوز دوره‌ی کارشناسی ارشد وجود نداشت. با این حال، چون رشته‌ی فرهنگ و تمدن اسلامی فاقد مقطع دکترا بود، من نتوانستم در همان سال در این رشته ادامه‌ی تحصیل بدهم. ناگزیر مجدداً در دانشکده‌های حقوق و ادبیات -همان رشته‌هایی را که قبلاً فروپساده بودم- دوباره امتحان دادم و باز هم در هر دو رشته قبول شدم. اما این بار علی‌رغم تمایلی که به ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی حقوق داشتم، هنگام ثبت‌نام با اشکالاتی نظیر مسئله‌ی خدمت نظام وظیفه مواجه شدم. از طرف دیگر، چون معلم بودم و گرفتار، به دانشکده‌ی ادبیات مراجعه و در آن جا ثبت‌نام کردم. بدین سان، باز به گونه‌ای، اتفاق یا تصادف، بر آینده‌ام تأثیر نهاد.

حوشخانه زمانی که من رشته‌ی ادبیات فارسی را در دانشکده‌ی ادبیات شروع کردم، زمانی بود که بهترین استادان ادب فارسی در دوره‌ی کارشناسی تدریس می‌کردند؛ از جمله: مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی، مدرس رضوی، دکتر خانلری، ذبیح‌الله صفا، حسین خطیری، دکتر معین و دکتر شهیدی؛ البته بعضی از این آقایان در آن وقت، در رمزی طبقه و نسل دوم استادان ادبیات به حساب می‌آمدند؛ نه طبقه‌ی نخست. مرادم از طبقه‌ی اول استادان، کسانی چون فروزانفر، ملک‌الشعراى بهار، جلال‌الدین همایی، مدرس رضوی، فاضل لونی و... است که هم اکنون چهره در نقاب خاک کشیده‌اند و طبقه‌ی دوم، کسانی چون دکتر خانلری،

دکتر شهیدی، صفا و خطیبی، در واقع شاگردان آن بزرگال بودند. بالاخره دوره‌ی کارشناسی ادبیات فارسی دانشگاه تهران را در شهریور ماه ۱۳۴۳ با دفاع از رساله‌ی خود درباره‌ی فرقه‌ی زیدیه و به راهنمایی دکتر حسین مینوچهر به پایان رساندم. باید بیزایم که در همین سال‌ها (سال‌های ۴۰ تا ۴۲)، در دوره‌ی شبانه‌ی کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) دانش سرای عالی تهران (دانشگاه تربیت معلم امروز) هم به تحصیل در رشته‌ی فلسفه و علوم تربیتی مشغول بودم و به اخذ درجه‌ی فوق لیسانس دبیری در این رشته نائل آمدم. در این فاصله، گروه فرهنگ و تمدن اسلامی دانشکده‌ی الهیات دارای مقطع دکترا شد. پس در آزمون دکترا شرکت کردم. این آزمون نخستین آزمون دکترای این رشته بود و از میان همه‌ی داوطلبان شرکت کننده، تنها کسی که قبول شد، این بنده بود.

● از دیگر استادانان بگوئید.

○ یکی از استادان نام آور گروه ما در دوره‌ی دکترا، مرحوم معینی مینوی بود که به ما روش تحقیق می آموخت و کلاس هایشان هم در منزلشان که اکنون کتابخانه‌ی مینوی (واقع در خیابان شریعتی، کوچه‌ی سعدی) است، تشکیل می شد. مشاهده‌ی کتابخانه‌ی تخصصی و غنی استاد مینوی - که «فیها کتب قیمه» (این آیه را استاد با خطی خوش بر لوحی نوشته و در کتابخانه نصب کرده بود) - مرا بر آن داشت تا راهی برای استفاده از کتابخانه و مصاحبت استاد بیابم؛ لذا از استاد مینوی اجازه خواستم تا کتاب‌های کتابخانه‌ی ایشان را که فهرست نشده بود، فهرست کنم. ایشان نیز از این پیشنهاد استقبال کردند. بنابراین من اغلب روزها بعد از ظهرها، از ساعت سه تا نه شب به کتابخانه‌ی ایشان می رفتم و کتاب‌های ایشان را فهرست می کردم.

منزل و کتابخانه‌ی ایشان در واقع محط (منزل) رجال علم و ادب، و شعرا، نویسندگان و شخصیت‌های برجسته‌ی علمی فرهنگی بود؛ چنان که از حدود ساعت چهار و پنج بعد از ظهر رفت و آمد علما و رجال علمی فرهنگی به منزل ایشان آغاز می شد و من هم در حین انجام کار، از «محاضرات» علمی آنان بهره‌ها می بردم. پایان نامه‌ی دکترای ام را هم تحت عنوان «تشکیلات کشوری و لشکری ایران در دوره‌ی عباسی»، با راهنمایی استاد مینوی شروع کردم، اما کار رساله به علت سفر علمی سه ساله‌ی ایشان به دانشگاه «پرینستون» آمریکا کند شد. هرچند مکاتباتی با مرحوم مینوی داشتم که هنوز هم موجود است و شامل راهنمایی‌هایی است مبنی بر «جگونگی تمهید مقدمات رساله و این که شما چه کارهایی بکنید و چه کتاب‌هایی را ببینید و ان شاء الله، با بازگشتم به ایران کار را ادامه می دهم»، لکن با معاذیری که دانشکده پیش آورد، بعد هم بازتستگی ایشان، کار رساله‌ی من با ایشان ناتمام ماند. پس از آن آقای دکتر محمد محمدی را برای راهنمایی رساله در نظر داشتم که باز دچار مشکل شد و کار انجام

نگرفت. تا این که آقای دکتر یزدگردی تصحیح، تحشیه و تعلیق «تاج المصادر» را به عنوان پایان نامه‌ی دکترای من پیشنهاد کرد و بنده هم این کار را زیر نظر و با راهنمایی ایشان انجام دادم که خوشبختانه (در دو جلد و ۱۰۶۶ صفحه، مشتمل بر مقدمه‌ای مفصل و فهرست‌های متعدد) توسط «پژوهشگاه علوم انسانی» چاپ و منتشر شد و به عنوان یکی از کتاب‌های قابل تقدیر در «کتاب سال جمهوری اسلامی ایران»، در سال ۱۳۷۷ به اخذ لوح تقدیر و پنج سکه‌ی بهار آزادی نائل آمد.

● آقای دکتر! لطفاً درباره‌ی کار رساله‌ی دکترایان بیشتر صحبت کنید. ظاهراً آن وقت‌ها مثل حالا نبود که در مدت بسیار محدودی باید رساله را نوشت و تحویل داد و رساله‌ی شما حدود هفت سال طول کشید. با این حساب، محدودیتی در کار نبوده است.

○ در واقع دو یا دو سال و نیم از وقت من - چنانکه اشاره شد - صرف پایان نامه‌های ناتمامی شد که برای آن‌ها بسیار هم کار کرده بودم. ولی برای همین پایان نامه‌ی تاج المصادر هم، تا نسخه‌های متفاوت را از پاریس، لندن، مصر و... تهیه کردم و بعد هم یک تنه آن‌ها را مقابله کردم، مدت زیادی گذشت. شاید دو یا سه سالی بیشتر کار مقابله طول کشید. به این ترتیب، با این که من در سال ۱۳۴۷ دوره‌ی آموزشی دکترا را تمام کردم، در سال ۱۳۵۵ رساله‌ام را گذراندم.

● استاد! از هم دوره‌ای‌هایتان در مدرسه یا دانشکده هم صحبتی بکنید؛ مثلاً از آقای دکتر حائری.

○ به خاطر دارم که من و آقای عبدالهادی حائری و آقای دکتر آذرتاش آذروش، در یکی دو درس با هم هم کلاس بودیم، اما به یاد ندارم که آقای دکتر حائری هم رشته‌ی ما بوده باشد؛ چون در آن ایام بنده و این آقایان غالباً ساعات کمی را در دانشکده می گذراندیم و کمتر با هم ارتباط داشتیم. اما بعدها، فکر می کنم از سال ۱۳۵۷ - که ایشان از کاتاندا بازگشتند و در گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد استخدام شدند تا هنگام فوت ایشان، کمابیش با هم ارتباط داشتیم؛ به خصوص تا سال ۱۳۶۲ که بنده در مشهد بودم.

● استاد! به نسبت سابقه‌ی طولانی شما در تدریس (حدود ۴۹ سال)، ظاهراً چندان در پی کار تألیف و نگارش نبوده‌اید.

○ از لحاظ تدریس شما درمی یابم که آثار علمی این بنده بسیار ناچیز و اندک است. اولاً عرض می کنم که کمی و بسیاری آثار علمی، مانند دیگر امور نسبی است. فی المثل، ابن جوزی، فقیه حنبلی و مورخ و محدث مشهور سده‌ی ششم، بنابر گفته‌ی خود و آنچه دیگران نوشته‌اند، قریب به دو هزار اثر، تألیف و تدوین کرده است. در باب سبوطی هم نوشته‌اند که وی نزدیک به ۵۰۰ اثر، و عطار نیشابوری ۱۱۲ اثر داشته است. آری، در مقایسه میان عطار و ابن جوزی، می توان گفت آثار عطار اندک است. البته بر من می بخشایید و مرا مورد عنو قرار می دهید که داستان من و این بزرگان

قیاس مع الفارق است؛ ولی در مثل جای مناقشه نیست.

ثانیاً کار و حرفه‌ی اصلی و شغل شاغل این بنده معلمی است. شما نیک می‌دانید که اسناد و وظیفه‌شناس کسی است که علاوه بر تدریس، تکالیف تحقیقاتی نیز برای دانشجویان تعیین می‌کند و البته چنین استادی باید این تکالیف را بخواند و ارزیابی کند و حاصل کار را به اطلاع دانشجو برساند. به اجمال می‌گویم، بخش عمده‌ای از ۴۹ سال (بگویم نیم قرن) معلمی من صرف مطالعه، بررسی و تصحیح این تکالیف شده است، از مشق و تصحیح املا و انشای دانش‌آموزان ابتدایی تا رساله‌های دکتری. گاهی فکر می‌کنم اگر امکان داشت که یادداشت‌هایی را که در حواشی و لابه‌لای سطور این تکالیف و پایان‌نامه‌های تحصیلی نوشته‌ام، گردآوری کنم و کنار هم بگذارم، حجمی قابل توجه می‌یافت؛ به ویژه اگر نیروی عمری را که بر سر ویراستاری مقالات «دایرةالمعارف بزرگ اسلامی» و «دانشنامه‌ی جهان اسلام» و مجله‌ی مقالات و بررسیها (مجله علمی پژوهشی دانشکده الهیات) نهاده‌ام، بدان بیفزایم. با این حال، به هیچ روی از این کار پشیمان نیستم و آن را جزئی مهم از شغل آدم‌ساز معلمی می‌دانم و اگر عمری دوباره بیاوم، این بار با دقتی بیشتر این راه و روش را پی می‌گیرم؛ زیرا به تجربه دریافته‌ام که نتایج شگرفی در آموزش و پژوهش دارد.

ثالثاً نکته‌ی مهم‌تر، کیفیت اثر است. از مرحوم دکتر یزدگردی - که خود از محققان کم‌اثر یا معدود الآثار به شمار می‌آید - با آن شیوه‌ی

خاص بیان خود، بارها شنیدم که می‌گفت: «عطر یک مقاله‌ی خوب عالم را می‌گیرد»، و بعد هم می‌افزود:

لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که بر توان زد

با این مقدمات - که با ذی‌المصدمه‌ی ادبی مناسبتی ندارد - عرض می‌کنم که بهتر است، فهرست آثار مکتوب و چاپ شده‌ی این بنده را اگر مصلحت باشد و مفید، عرضه کنید تا خوانندگان امکان داوری بیابند؛ اما پیش از آنکه این فهرست، از باب ارضای غریزه‌ی خودخواهی و خودستایی و انانیت، بیفزایم که برخی از این محدود آثار من، هر کدام به نحوی مورد تقدیر و تشویق قرار گرفته‌اند: کتاب تاج المصاهر تا مرز دریافت جایزه‌ی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران پیش رفت و اگر چه به این جایزه نائل نشد، ولی در زمره‌ی کتاب‌های قابل تقدیر قرار گرفت و شایسته‌ی دریافت لوح تقدیر شد. مقاله‌ی «آخر سالار» من که در جلد اول دایرةالمعارف بزرگ اسلامی چاپ شده است؛ از تقدیر چارلز ملویل، محقق معروف انگلیسی برخوردار گشته است. وی در مجله‌ی «رویال ایشیاتیک» از آن به عنوان مقاله‌ای با ارزش که مقالات هم‌دیف خود را پشت سر نهاده، یاد کرده است. هم‌چنین، احسان یار شاطر، بنیادگذار «دانشنامه‌ی ایران و اسلام» و سرریاستار «دایرةالمعارف ایرانیکا»، در معرفی و نقد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، پنج شش مقاله از مقالات این بنده را در زمره‌ی مقالات برجسته و با ارزش برشمرده است. افزون بر این‌ها، کتاب سه جلدی «دین و دولت در ایران عهد مغول»، تألیف خانم دکتر شیرین بیانی که از آثار ویرایشی این بنده است، موفق به اخذ جایزه‌ی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران شده است. مجله‌ی «مقالات و بررسیها» هم در دوره‌ی سردبیری این بنده، عنوان مجله‌ی نمونه را گرفت.

● این‌ها که برشمردید کم نیست

○ این موفقیات‌ها را پس از عنایات خاصه‌ی الهی، حاصل صبر، حوصله، دقت و احساس مسئولیت نسبت به آنچه بر عهده می‌گیرم، می‌دانم. بی‌تردید همین روحیه تا حد بسیاری مانع از آن می‌شود که دست به قلم بنیرم، مضافاً این که تعهدات و اشتغالات متعدد در نهادهای علمی و پژوهشی، گروه‌های آموزشی، شرکت در کمیته‌ها و شوراهای علمی فرهنگی، داوری مقالات مجلات و کتاب‌ها - که همه را جدی می‌گیرم - بسیاری از اوقات عمر عزیز را می‌بلعد و مرا از تألیف و ترجمه باز می‌دارد.

به هر حال، آثار قلمی من تاکنون اعم از تألیف، ترجمه، تصحیح و ویرایش ندین شرح بوده‌اند:

- کتاب‌ها: ۱. اصناف در عصر عباسی (مرکز نشر دانشگاهی)؛
- تاج المصاهر بهمنی (مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی)؛
- تاریخ نگاری در اسلام (سمت).



ویرایش کتاب: ۱. «دین و دولت در ایران عهد معول»، تألیف دکتر شیرین بیانی؛ ۲. «شرح حافظ»، اثر دکتر حسینعلی هروی؛ ۳. «در آستانه‌ی قرآن»، ترجمه‌ی دکتر محمود رامیار؛ ۴. «شرح احوال و آثار عماد فقیه کرمانی»، تألیف دکتر احمد ناظرزاده کرمانی (ویرایش و تصحیح).

مقالات: ۱. تحقیق در زوائد، السباب و طبقات عرب (مکتوبه)؛ ۲. نخستین موقوفه در اسلام (سیرات جلال‌الدین)، ۳۱، فصل ۱، تلقین پذیری (مکتب امام: مجله‌ی انجمن علمی اولیای ایران)، ۴، ۵. احساس متعارفی (همان)؛ ۶. شخصیت و آموزش و پرورش (همان)؛ ۷. کوند، عقب مانده (همان)؛ ۷. نظری و ترجمه‌ی تاریخ ملل و دول اسلامی (مقالات و برزسیها)، ۸۲، خرداد در منابع اسلامی (همان)؛ ۹. به مناسبت دریافت عنوان مجله‌ی نمونه (همان)؛ ۱۰. پس از شصت سال (همان)؛ ۱۱. سهم آذربایجان در معماری ایران اسلامی (نامه‌ی پژوهش)، ۱۲، سیره‌نویسی (کتاب ماه)؛ ۱۳. ریشه‌های زوادی در ایران (مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات تهران)، ۱۴. پیشینه‌ی تاریخ نگاری عاشق‌نوا (مجله‌ی تاریخ اسلام)؛ ۱۵. استقرار خلافت در مدینه (همان) ...

غیر از مقالات، در کنار ویراستاری علمی و ادبی بیش از ۱۰۰ مقاله از مجلدات یک تا پنج دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۵ مقاله نیز برای این دایرةالمعارف تألیف کرده‌ام، بدین شرح: آبادی، آب انبار، آبله، آبل، آبل الزیث، آتش، آجر، آذری، آراسک، آزاد (ابوکلان)، آزادوار، آرف، آسنان، آل وهره، ابن جوزی و ابویکر. علاوه بر این‌ها نزدیک به ۵۰ پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد و دکتری را راهنمایی یا مشاوره کرده‌ام و البته برخلاف «است»، این بنده عمده‌ی این نوشته‌ها را از اول تا به آخر خوانده‌ام و این کار را نیز مورد بسیاری از تکالیف و مقاله‌های دانشجویان هم انجام داده‌ام. برخی از این پایان‌نامه‌ها مستقلاً یا با مقدمه‌ای از این جانب، به چاپ رسیده‌اند که از آن جمله می‌توانم برای نمونه به تصحیح و ترجمه‌ی کتاب «التعریف بطبقات الامم قاضی مصادق اندلسی» کار آقای دکتر غلامرضا جمشیدنژاد اول (نشر میراث مکتوب)، «هلل و عروامل تجزیه‌ی خلافت عباسی» کار آقای دکتر احمدرضا حفصی (انتشارات سمت)، «زمینه‌های پیدایش خلافت فاطمیان» نوشته‌ی آقای دکتر محمدعلی چلونگر (گروه تاریخ، پژوهشکده‌ی حوزه‌ی و دانشگاه)، و «سازمان‌دهی نظامی در تاریخ اسلام» اثر دکتر اصغر قائدان (دانشگاه امام حسین (ع))، «نقش فاعلین در حکومت امام علی» نوشته‌ی ابراهیم خراسانی باریزی (دانشگاه تربیت مدرس) اشاره کنم. به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که اشتغال به تدریس و راهنمایی رسالات، فرصت چندانی برای تألیف و تحقیق باقی نمی‌گذارد.

● آیا نمی‌خواهید مطلبی دیگر بر این گفت‌وگو بیفزایید؟

○ بله می‌خواهم؛ طرف گفت وگویی شما معلمی است با پنجاه سال - چند روز کم - سابقه‌ی معلمی (از ۱۶ آبان ۱۳۳۵ تا ۳۰ مهر ۱۳۸۵) یعنی نیم قرن؛ کسی که معلمی را از کلاس‌های اوگ و چهارم و ششم ابتدایی در دبستان آغاز کرده و اکنون سال هاست که در مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکتری تدریس می‌کند. هرچه سال و ماه از خدمت معلمی می‌گذرد به آموزش و حساسیت این شغل بیشتر و اغلب می‌گویم: «به خصوص همین نام که چه فرصت‌ها و کمظمت‌گرایی‌هایی را به دلیل بی‌تجربگی و کم‌اطلاعی از راه و رسم درستی و روشمند معلمی در آموزش و پرورش گاه سرنوشت‌ساز برای آنان و جوانان کشور از دست داده‌ام و چه قصور و تقصیرها - غالباً از سرناگامی و تیزی عیاشی مسئولان آموزش و پرورش کشور در نظارت، چنین و مستمراً بر کار معلمان - مرتکب گشته‌ام. نمونه‌ها و مضامین بسیاری می‌توانم یادکر نام و مشخصات دانش‌آموزان و دانشجویان» در این نیم‌سده معلمی خود ارائه کنم که چگونه یک سخن تشریحی و تشویقی امیر یا سرزنی تلخ و عتاب‌آلود یا حتی گاه یک حرکت و نگاه درست و بجای یا بی‌بهره و خطای دست و چهره‌ی من، دانش‌آموز یا دانشجویی را به راهی افکنده یا به اخذ تصمیمی واداشته که قبول آن دشوار و مایه‌ی شگفتی است: تشویقی چند کلمه‌ای؛ و بیش‌تر به عنوان دل‌خوش‌کنک، که بر حاشیه‌ی سفری کردگانه از دانش‌آموزی دبیرستانی نوشتیم، چنان در او مؤثر افتاد که جلدی بعد پدر طریقت را نگران او کرده بود؛ زیرا می‌خواست که بسرفی برشکی متخصّص و حادق شود، نه شاعری ادیب! و البته این بنده نیز غافل از تأثیر آن چند کلمه‌ی تشویقی آمیز؛ همچنین دانشجویی در کارشناسی ارشد برخی از حرکات و سکنات چهره مرا در تدریس و بیان مطالب جعلی بر آفتاب پاره‌ای نظرات سیاسی اجتماعی خاصی خاصی کرده بود که من بسیار از آن‌ها دور و بیگانه‌ام؛ و دانشجویی دیگر - که اکنون مدرس دانشگاه است - عزم به ادامه‌ی تحصیل در دوره‌ی کارشناسی ارشد و دکتری را نتیجه‌ی حضور و شاگردی در فرمسی از فرموس کارشناسی این بنده می‌داند.

اری چنین است باینکه و جایگاه معلمی و تأثیر مثبت و منفی او بر شاگردان: از این رو، معلّم در هر مقطعی از آموزش و پرورش، هم باید مراقب گفتار و کردار خود باشد و هم کردار و رفتار و کنش و واکنش شاگردان را هشیارانه زیر نظر داشته باشد، که البته کار آسانی نیست و از همین رو، آن را شغل انبیاء خوانده‌اند.

لبت کلام، معلمی کار هر کس نیست؛ نیاز به عشق دارد و کوشش برای خودشناسی و خودسازی پیوسته و مستمر، و نیز شکیبایی و بردباری در برابر دشواری‌های فردی، خانوادگی و اجتماعی از هر دست، بریزد دشواری‌های معیشتی. امید است این آخری کوچک برین آن‌ها باشد و به زودی در ایران اسلامی رخت از مهاله معلمان بریند.